



ترجمہ متون دروس عربی نہم

دورہ اول متوسطہ

تہیہ و تنظیم: علی احمدی - دبیر عربی شہرستان ماکو

الدَّرْسُ الْأَوَّلُ

أَهْلًا وَسَهْلًا

يَبْتَدِي الْعَامَ الدَّرَاسِيَّ الْجَدِيدُ. يَذْهَبُ الطُّلَّابُ وَ الطَّالِبَاتُ إِلَى الْمَدْرَسَةِ بِفَرَحٍ؛ هُمْ يَحْمِلُونَ حَقَائِبَهُمْ؛ الشَّوَارِعُ مَمْلُوءَةٌ بِالْبَنِينَ وَ الْبَنَاتِ. يَبْتَدِيءُ فَصْلُ الدَّرَاسَةِ وَ الْقِرَاءَةِ وَ الْكِتَابَةِ وَ فَصْلُ الصَّدَاقَةِ بَيْنَ التَّلَامِيذِ.

سال تحصیلی جدید (نو) آغاز می شود (شروع می شود) دانش آموزان پسر و دختر با خوشحالی به مدرسه می روند، آنها کیف هایشان را برمی دارند (حمل می کنند)؛ خیابان ها پر از پسران و دختران است. فصل درس خواندن و خواندن و نوشتن و فصل دوستی میان دانش آموزان آغاز می شود.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

به نام خداوند بخشنده مهربان

أَبْدَأُ بِاسْمِ اللَّهِ كَلَامِي أَذْكُرُ رَبِّي عِنْدَ قِيَامِي

با نام خدا سختم را آغاز می کنم پروردگارم را هنگام برخاستنم یاد می کنم

أَبْدَأُ بِاسْمِ اللَّهِ دُرُوسِي أَذْكُرُ رَبِّي عِنْدَ جُلُوسِي

با نام خدا درس هایم را آغاز می کنم پروردگارم را هنگام نشستنم یاد می کنم.

أَقْرَأُ بِاسْمِ اللَّهِ كِتَابِي أَسْأَلُ رَبِّي حَلَّ صِعَابِي

کتابم را با نام خدا می خوانم از پروردگارم، حلّ سختی هایم (مشکلاتم) را درخواست می کنم (می خواهم)

مَكْتَبِنَا نُورٌ وَ حَيَاةٌ فِيهِ دُعَاءٌ، فِيهِ صَلَاةٌ

مکتب ما (مدرسه ما) روشنایی و زندگی است. در آن دعاست، در آن نماز است.

فِيهِ عُلُومٌ، فِيهِ كَمَالٌ فِيهِ كُنُوزٌ، فِيهِ جَمَالٌ

در آن دانش هاست، در آن کمال هست. در آن گنج هاست، در آن زیبایی هست.

يَتَخَرَّجُ مِنْهُ الْعُلَمَاءُ وَ يُدْرَسُ فِيهِ الْحُكْمَاءُ

دانشمندان از آن فارغ التحصیل می شوند (دانش آموخته می شوند) و حکیمان در آن درس می خوانند.

هَا كُتِبِي أَنْوَارُ سَمَائِي مَرَحْمَةٌ، كَنْزٌ، كَدَوَائِي

هان، کتاب هایم روشنایی های آسمانم، مهربانی و گنج و مانند دارویم هستند.

أَبْدَأُ بِاسْمِ اللَّهِ أُمُورِي فَاسْمُ إِلَهِي، زَادَ سُرُورِي

با نام خدا کارهایم را آغاز می کنم نام خدایم، شادی ام را افزون ساخت (زیاد کرد)

الدَّرْسُ الثَّانِي

قَوَانِينُ الْمُرُورِ قَانُونِ هَاي رَانَدِغِي

رَجَعَ سَجَادٌ مِنَ الْمَدْرَسَةِ حَزِينًا؛ عِنْدَمَا جَلَسَ عَلَى الْمَائِدَةِ مَعَ أُسْرَتِهِ، بَدَأَ بِالْبُكَاءِ فِجْأَةً وَ ذَهَبَ إِلَى غُرْفَتِهِ؛ ذَهَبَ أَبُوهُ إِلَيْهِ وَ تَكَلَّمَ مَعَهُ وَ سَأَلَهُ: «لِمَاذَا مَا أَكَلْتَ الطَّعَامَ؟»

سَجَادٌ بَا نَارَاحَتِي (اندوهگین) از مدرسه برگشت؛ وقتی که همراه خانواده اش بر سر سفره غذا نشست، ناگهان شروع به گریه کرد و به اتاقش رفت پدرش نزد او رفت و با او سخن گفت و از او پرسید: «چرا غذا نخوردی؟»

أَجَابَ: «هَلْ تَعْرِفُ صَدِيقِي حُسَيْنًا؟» قَالَ: «نَعَمْ؛ أَعْرِفُهُ؛ هُوَ وَ لَدَّ ذِكْرِي وَ هَادِيٌّ. مَاذَا حَدَّثَ لَهُ؟» أَجَابَ سَجَادٌ:

پاسخ داد: آیا دوستم حسین را می شناسی؟ گفت: بله؛ می شناسمش؛ او پسری باهوش و آرام است. چه اتفاقی برایش افتاده است؟ سجاد جواب داد:

«هُوَ رَقَدَ فِي الْمُسْتَشْفَى؛ تَصَادَمَ بِالسِّيَّارَةِ؛ حَدَّثَ التَّصَادُمُ أُمَامِي؛ عِنْدَمَا شَاهَدْتُهُ عَلَى الرَّصِيفِ الْمُقَابِلِ؛ نَادَيْتُهُ؛ فَعَبَّرَ الشَّارِعَ فِجْأَةً وَ مَا نَظَرَ إِلَى الْيَسَارِ وَ الْيَمِينِ؛ اقْتَرَبَتْ سَيَّارَةٌ مِنْهُ وَ صَدَمَتْهُ.»

«او در بیمارستان بستری شده است؛ با ماشین تصادف کرده است؛ تصادف جلوی من اتفاق افتاد؛ وقتی که او را در پیاده رو روبه رو (مقابل) دیدم؛ او را صدایش زدم؛ از خیابان عبور کرد و به چپ و راست نگاه نکرد؛ اتومبیلی به او نزدیک شد و به او برخورد کرد.»

قَالَ أَبُوهُ: «كَيْفَ حَالُهُ الْآنَ؟» قَالَ سَجَادٌ: «هُوَ بِخَيْرٍ؛ كَانَتْ سُرْعَةُ السِّيَّارَةِ قَلِيلَةً.»

پدرش گفت: حالا حالش چطور است؟ سجاد گفت: او خوب است؛ سرعت ماشین کم بود.

فِي الْيَوْمِ التَّالِيِ طَلَبَ الْمُدْرَسُ مِنْ تَلَامِيذِهِ كِتَابَةَ قَوَانِينِ الْمُرُورِ فِي صَحِيفَةِ جِدَارِيَّةٍ.

روز بعد، معلم از دانش آموزانش خواست قوانین رانندگی را در یک روزنامه دیواری بنویسند.

(در روز آینده معلم از دانش آموزانش نوشتن قوانین رانندگی را در یک روزنامه دیواری درخواست کرد).

ثُمَّ طَلَبَ مُدِيرُ الْمَدْرَسَةِ مِنْ إِدَارَةِ الْمُرُورِ شَرْحَ إِشَارَاتِ الْمُرُورِ فِي الْمَدْرَسَةِ.

سپس مدیر مدرسه از اداره راهنمایی و رانندگی خواست علامت های راهنمایی و رانندگی را شرح دهند.

جَاءَ شَرْطِيُّ الْمُرُورِ وَ شَرْحَ الْإِشَارَاتِ اللَّازِمَةَ لِلتَّلَامِيذِ وَ أَمَرَهُمْ بِالْعُبُورِ مِنْ مَمَرٍ الْمَشَاةِ.

پلیس راهنمایی و رانندگی آمد و علامت های لازم را برای دانش آموزان شرح داد و به آنها دستور داد از گذرگاه پیاده (خط کشی عابر پیاده) عبور کنند

كَتَبَ التَّلَامِيذُ صَحِيفَةً جِدَارِيَّةً وَ رَسَمُوا فِيهَا عِلَامَاتِ الْمُرُورِ وَ شَرَحُوا مَعَانِيَهَا.

دانش آموزان یک روزنامه دیواری نوشتند و در آن علامت های راهنمایی و رانندگی را نقاشی (رسم کردند) و معانی آن را شرح دادند.

الدَّرْسُ الثَّلَاثُ

قِصَّةُ الْأَخْوَيْنِ

جِسْرُ الصَّدَاقَةِ: پِلِ دوستی

كَانَ حَمِيدٌ وَسَعِيدٌ أَخَوَيْنِ فِي مَزْرَعَةٍ قَمْحٍ؛ فِي أَحَدِ الْأَيَّامِ وَقَعَتْ عَدَاوَةٌ بَيْنَهُمَا وَغَضِبَ الْأَخُ الْأَكْبَرُ «حَمِيدٌ» عَلَى الْأَخِ الْأَصْغَرَ «سَعِيدٍ» وَقَالَ لَهُ: «أُخْرِجْ مِنْ مَزْرَعَتِي».

حمید و سعید دو برادر در یک مزرعه گندم (در مزرعه گندمی) بودند؛ در یکی از روزهای نشان دشمنی افتاد و برادر بزرگ تر حمید بر برادر کوچک تر خشم گرفت و به او گفت: از مزرعه ام خارج شو.

و قَالَتْ زَوْجَةُ حَمِيدٍ لِرَوْجَةِ سَعِيدٍ: «أُخْرِجِي مِنْ بَيْتِنَا»

و همسر حمید به همسر سعید گفت: از خانه مان خارج شو.

فِي صَبَاحِ أَحَدِ الْأَيَّامِ طَرَقَ رَجُلٌ بَابَ بَيْتِ حَمِيدٍ؛ عِنْدَمَا فَتَحَ حَمِيدٌ بَابَ الْبَيْتِ؛ شَاهَدَ نَجَّارًا؛ فَسَأَلَهُ: «مَاذَا تَطْلُبُ

مِنِّي؟» در صبح یکی از روزها مردی در خانه حمید را زد؛ وقتی که خانه را باز کرد؛ نجاری را دید و از او پرسید: از من چه

می خواهی؟

أَجَابَ النَّجَّارُ: «أُبْحَثُ عَنْ عَمَلٍ؛ هَلْ عِنْدَكَ عَمَلٌ؟»

نجار جواب داد: دنبال کاری می گردم (در جست و جوی کاری هستم)؛ آیا کاری داری؟

فَقَالَ حَمِيدٌ: «بِالتَّأَكِيدِ؛ عِنْدِي مُشْكِلَةٌ وَحُلُّهَا بِيَدِكَ».

حمید گفت: البته؛ مشکلی دارم و حل آن در دست توست.

قَالَ النَّجَّارُ: «مَا هِيَ مُشْكِلَتُكَ؟» أَجَابَ حَمِيدٌ: «ذَلِكَ بَيْتٌ جَارِي؛ هُوَ آخِي وَ عَدَوِي؛ أَنْظِرْ أَلِي ذَلِكَ النَّهْرِ؛ هُوَ

قَسَمَ الْمَزْرَعَةَ إِلَى نِصْفَيْنِ بِذَلِكَ النَّهْرِ؛ إِنَّهُ حَفَرَ النَّهْرَ لِأَنَّهُ غَضَبَانُ عَلَيَّ. عِنْدِي أَخْشَابٌ كَثِيرَةٌ فِي الْمَخْرَزِنِ؛ رَجَاءً،

إِصْنَعُ جِدَارًا خَشَبِيًّا بَيْنَنَا».

نجار گفت: مشکلت چیست؟ حمید جواب داد: آن خانه همسایه ام است؛ او برادرم و دشمنم است؛ به آن رودخانه نگاه

کن؛ او مزرعه را با آن نهر (جوی) به دو نیم تقسیم کرده است؛ اونهر را کنده است (حفر کرده)؛ زیرا از من عصبانی است

(بر من خشمگین است). چوب های بسیاری در انبار دارم؛ لطفاً دیواری چوبی میان ما بساز.

ثُمَّ قَالَ لِلنَّجَّارِ: «أَنَا أَذْهَبُ إِلَى السُّوقِ وَ أَرْجِعُ مَسَاءً.» عِنْدَمَا رَجَعَ حَمِيدٌ إِلَى مَزْرَعَتِهِ مَسَاءً تَعَجَّبَ كَثِيرًا؛ النَّجَّارُ

مَا صَنَعَ جِدَارًا؛ بَلْ صَنَعَ جِسْرًا عَلَى النَّهْرِ؛ فَغَضِبَ حَمِيدٌ وَقَالَ لِلنَّجَّارِ: «مَاذَا فَعَلْتَ؟ لِمَ صَنَعْتَ جِسْرًا؟!» سپس به

نجار گفت: من به بازار می روم و بعد از ظهر (اول شب) برمی گردم. هنگامی که حمید بعد از ظهر به مزرعه اش برگشت

خیلی تعجب کرد؛ نجار دیواری ساخت؛ بلکه پلی را روی نهر ساخت، پس حمید خشمگین شد و به نجار گفت: چه کردی؟! (چه کار کرده ای؟)!

چرا پلی ساختی؟! (ساخته ای؟)!

فِي هَذَا الْوَقْتِ وَصَلَ سَعِيدٌ وَ شَاهَدَ جِسْرًا فَحَسِبَ أَنَّ حَمِيدًا أَمَرَ بِصُنْعِ الْجِسْرِ؛ فَعَبَّرَ الْجِسْرَ وَبَدَأَ بِالْبُكَاةِ وَ قَبَّلَ أَخَاهُ

وَ اعْتَذَرَ؛ در این وقت سعید رسید و پلی را دید و گمان کرد که حمید به ساختن پلی دستور داده است پس، از پلی عبور کرد

و شروع به گریستن کرد و برادرش را بوسید و عذرخواست؛

ذَهَبَ حَمِيدٌ إِلَى النَّجَّارِ وَ شَكَرَهُ وَقَالَ: «أَنْتَ ضَيْفِي لِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ».

حمید به سوی نجار رفت و از او تشکر کرد و گفت: تو برای سه روز مهمان من هستی.

اعْتَذَرَ النَّجَّارُ وَقَالَ: «جُسُورٌ كَثِيرَةٌ بَاقِيَةٌ؛ عَلَى الذَّهَابِ لِصُنْعِهَا».

نجار عذرخواهی کرد و گفت: پل های زیادی مانده است؛ باید برای ساختن آنها بروم.

مِن كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ (ص):
اِثْنَانِ لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمَا: قَاطِعُ الرَّحِمِ وَ جَارُ السَّوِّءِ .

دو تن خداوند به آنها نگاه نمی کند: برنده پیوند خویشان و همسایه بد.

الدَّرْسُ الرَّابِعُ

الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید گشایش است

وَقَعَتْ هَذِهِ الْحِكَايَةُ قَبْلَ أَرْبَعِينَ سَنَةً فِي بِلَادِ؛ ذَهَبَ اثْنَا عَشَرَ طَالِبًا مِنْ طُلَّابِ الْجَامِعَةِ مَعَ أَسَاتِذِهِمْ إِلَى سَفَرَةٍ عِلْمِيَّةٍ لِتَهْيِئَةِ أَبْحَاثٍ عَنِ السُّمَّاكِ؛

این حکایت چهل سال پیش در کشوری اتفاق افتاده است؛ دوازده دانشجو از دانشجویان دانشگاه همراه استادشان برای تهیه پژوهش هایی درباره ماهی ها به گردشی علمی (سفری علمی) رفتند.

كَانَتْ مِيَاهُ الْبَحْرِ هَادِيَةً؛ فَجَاءَتْ ظَهَرَ سَحَابٍ فِي السَّمَاءِ؛ ثُمَّ عَصَفَتْ رِيَا حُ شَدِيدَةً وَ صَارَ الْبَحْرُ مَوَاجًا .

آب های دریا آرام بود؛ ناگهان ابری در آسمان آشکار شد (ظاهر شد)؛ پس بادهای سختی (شدیدی) وزید (وزیدند) و دریا توفانی شد.

فَأَصَابَتْ سَفِينَتَهُمْ صَخْرَةٌ؛ فَخَافُوا؛ السَّفِينَةُ انْكَسَرَتْ قَلِيلًا وَلَكِنَّهَا مَا غَرِقَتْ؛ عِنْدَمَا وَصَلُوا إِلَى جَزِيرَةٍ مَجْهُولَةٍ، فَرَحُوا كَثِيرًا وَ شَكَرُوا رَبَّهُمْ وَ نَزَلُوا فِيهَا؛ كَشْتِيشَانِ بِي صَخْرَةٍ (تخته سنگی) (برخورد) (اصابت کرد)؛ كَشْتِي كَمِي شَكْسَتْ، وَلِي غَرَقَ نَشْدُ؛ وَ قَتِي كِه بِي جَزِيرَةٍ (خشکی ای) (رسیدند، بسیار خوشحال شدند و پروردگارشان را شکر کردند و در آن پیاده شدند) (نازل شدند).

مَضَى يَوْمَانِ؛ فَمَا وَجَدُوا أَحَدًا فِي الْجَزِيرَةِ وَ مَا جَاءَ أَحَدٌ لِنَجَاتِهِمْ؛ قَالَ لَهُمُ السُّتَاذُ: «يَا شَبَابُ، عَلَيْكُمْ بِالْمُحَاوَلَةِ . اِسْمَعُوا كَلَامِي وَ اَعْمَلُوا بِهِ كَأَنَّهُ مَا حَدَّثَ شَيْءٌ . عَلَيْكُمْ بِمُواصَلَةِ أَبْحَاثِكُمْ»

دو روز گذشت و کسی را در جزیره پیدا نکردند و کسی برای نجاتشان (رهایی شان) نیامد؛ استادشان به آنها گفت: ای جوانان، باید تلاش کنید (تلاش بر شما لازم است)؛ سختم را گوش کنید و به آن عمل کنید؛ گویا (انگار، مثل اینکه) چیزی نشده است (چیزی اتفاق نیفتاده است) (باید پژوهش هایتان (تحقیقاتتان) را ادامه دهید) (ادامه دادن پژوهش هایتان بر شما لازم است).

ثُمَّ قَسَمَهُمْ إِلَى أَرْبَعَةِ أَفْرَقَةٍ وَ قَالَ لِلْفَرِيقِ الْأَوَّلِ: «يَا طُلَّابُ، ابْحَثُوا عَنِ صَيْدِ وَ اِجْمَعُوا الْحَطَبَ»

سپس آنها را به چهار گروه (تیم) تقسیم کرد و به گروه اول گفت: ای دانشجویان، دنبال صیدی بگردید و هیزم جمع کنید. و قَالَ لِلْفَرِيقِ الثَّانِي: «يَا طَالِبَانِ، اِجْلِبَا بَعْضَ الشَّيْءِ الضَّرُورِيِّ مِنَ السَّفِينَةِ» وَ بِي گَرُوه دوم گفت: ای دانشجوها (دو دانشجو) (مقداری اشیای ضروری از کشتی بیاورید).

وَ قَالَ لِلْفَرِيقِ الثَّلَاثِ: «يَا طَالِبَاتُ، أُطْبِخْنَ لَنَا طَعَامًا.»

و به تیم سوم گفت: ای دختران دانشجو، غذایی برایمان بپزید .

وَ قَالَ لِلْفَرِيقِ الرَّابِعِ: «يَا طَالِبَتَانِ، اِبْحَثَا عَنِ مَوَادِّ غِذَائِيَّةٍ.»

و به تیم چهارم گفت: ای دانشجویان دختر دنبال مواد غذایی بگردید.

ثُمَّ قَالَ لِلْجَمِيعِ: (اصْبِرُوا؛ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ) مَضَى أُسْبُوعٌ فِي يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ نَزَلَ مَطْرٌ شَدِيدٌ وَأَصَابَتْ صَاعِقَةٌ سَفِينَتَهُمْ فَأَحْتَرَقَتْ. قَالَ الطَّلَبُ: «لَا رَجَاءَ لِنَجَاتِنَا.» فَقَرَأَ السُّتَاذُ هَذِهِ الْآيَةَ (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا). سپس به همگی گفت: صبر کنید؛ زیرا (قطعاً) خدا با صبرکنندگان است. یک هفته (هفته ای) گذشت. در روزی از روزها باران شدیدی بارید (نازل شد) و صاعقه ای به کشتیشان برخورد کرد (اصابت کرد) و کشتی آتش گرفت. دانشجویها گفتند: «هیچ امیدی به نجاتمان نیست.» پس استاد این آیه را خواند (ای کسانی که ایمان آورده اید صبر کنید).

حَزَنَ الطَّلَبُ وَقَالُوا: «فَقَدْ نَا سَفِينَتَنَا.» وَبَعْدَ آدَاءِ الصَّلَاةِ وَالِدُّعَاءِ صَرَخَ أَحَدُهُمْ بَغْتَةً:

دانشجویها ناراحت شدند (غمگین شدند) و گفتند: کشتیمان را از دست دادیم. و پس از به جا آوردن (انجام، ادای) نماز و دعا یکی از ایشان ناگهان فریاد زد.

«أَنْظُرُوا يَا زُمَلَائِي. أَنْظُرْنَا يَا زَمِيلَاتِي. تِلْكَ سَفِينَةٌ حَرَبِيَّةٌ تَقْتَرِبُ مِنَّا.»

ای پسران هم کلاسی ام، نگاه کنید. ای دختران هم کلاسی ام نگاه کنید. آن یک کشتی جنگی است که به ما نزدیک می شود. السَّفِينَةُ الْحَرَبِيَّةُ اقْتَرَبَتْ مِنْهُمْ وَنَزَلَ مِنْهَا جُنُودٌ. فَرِحَ الطَّلَبُ وَسَأَلُوا الْجُنُودَ: «كَيْفَ وَجَدْتُمْ مَكَانَنَا؟» أَجَابَ الْجُنُودُ: «رَأَيْنَا دُخَانًا مِنْ بَعِيدٍ. فَأَتَيْنَا وَشَاهَدْنَاكُمْ»

کشتی جنگی به آنها نزدیک شد و سربازان از آن پیاده شدند. دانشجویان خوشحال شدند و از سربازان پرسیدند: چگونه جای ما را پیدا کردید؟! سربازان جواب دادند: دودی را از دور دست دیدیم. پس آمدیم و شما را دیدیم

الدَّرْسُ الْخَامِسُ

پیام متن درس درباره تلاش و امید است. ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾

الرَّجَاءُ: امید

كَانَتْ مَجْمُوعَةٌ مِنَ الْحَيَوَانَاتِ فِي غَابَةِ؛ الْأَسَدُ وَالثَّعْلَبُ وَالذَّبُّبُ وَالغَزَالَةُ وَالْكَلْبُ وَ...

گروهی از جانوران (حیوانات) در جنگلی بودند؛ شیر، روباه، گرگ، آهو، سگ و...

فِي يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ جَاءَ سِتَّةُ صَيَّادِينَ وَحَفَرُوا حُفْرَةً عَمِيقَةً ثُمَّ سَتَرُوهَا لِصَيْدِ الْحَيَوَانَاتِ وَبَيْعِهَا لِحَدِيقَةِ الْحَيَوَانَاتِ. وَقَعَ ثَعْلَبٌ وَغَزَالَةٌ فِي الْحُفْرَةِ بَغْتَةً؛ فَطَلَبَا مُسَاعَدَةً؛ فِي رُوزِهَا شَكَرَ شَاكِرِي (صَيَّاد) آمَدُوا وَچَالِهَ گُودِي (حَفْرَه عَمِيقِي) كَنَدُوا سَپِسَ آن رَا بَرَايِ شَكَارِ (صَيْد) حَيَوَانَاتِ وَفَرُوشَ آنَهَا بَه بَاغِ وَحَشِ پُوشَانَدُوا. رُوبَاهِي وَ آهُوِي نَاگَهَانِ دَر حَفْرَه افْتَادُوا وَ كَمَكِ خُوَاسَتَنُوا.

لَكِنَّ الْحَيَوَانَاتِ هَرَبْنَ لِأَنَّهِنَّ سَمِعْنَ مِنْ بَعِيدٍ أَصْوَاتَ الصَّيَّادِينَ. حَاوَلَ الثَّعْلَبُ وَالغَزَالَةُ لِلنَّجَاةِ؛ وَلِي حَيَوَانَاتِ فِرَارِ كَرَدُوا؛ زِيْرَا اَز دُور دَسْتِ صَدَاهَايِ شَكَارِچِي هَا رَا شَنِيدُوا. رُوبَاهِ وَ آهُوِ بَرَايِ رَهَائِي (نَجَاتِ) تَلَاشِ كَرَدُوا.

بَعْدَ دَقَائِقٍ، قَالَتْ حَمَامَةٌ لِلثَّعْلَبِ: «لَا فَايْدَةَ لِلْمُحَاوَلَةِ. لَا تَصْعَدُ. أَنْتَ لَا تَقْدِرُ. لَقَدْ جَرَّحْتَ بَدَنَكَ.»

پس از چند دقیقه، کبوتری به روباه گفت: تلاش هیچ فایده ای ندارد. (هیچ فایده ای برای تلاش نیست) بالا نیا. تو نمی توانی. بدنت را زخمی کردی.

وَ قَالَ كَلْبٌ لِلغَزَالَةِ: «لَا رَجَاءَ لِنَجَاتِكَ. لَا تَصْعَدِي. أَنْتِ لَا تَقْدِرِينَ. لَقَدْ جَرَّحْتَ بَدَنَكَ.»

و سگی به آهو گفت: امید می‌توانی نجات تو نیست. بالا نیا. تو نمی‌توانی. بدنت را زخمی کردی.

حَاوَلَّ الثَّلَبُ وَالْغَزَالَةَ الْخُرُوجَ مَرَّةً أُخْرَى وَلَكِنْ بَدُونَ فَائِدَةٍ.

روباه و آهو برای بیرون آمدن بار دیگر تلاش کردند ولی بی فایده بود.

يَسَّتِ الْغَزَالَةُ وَبَقِيَتْ فِي مَكَانِهَا وَلَكِنَّ الثَّلَبَ حَاوَلَ كَثِيرًا.

آهو نا امید شد و در جایش ماند، ولی روباه خیلی تلاش کرد.

قَالَتْ لَهُ الْحَمَامَةُ: «أَنْتَ لَا تَقْدِرُ، لِمَ تُحَاوِلُ؟! اِقْبَلْ مَصِيرَكَ.»

کبوتر به او گفت: تو نمی‌توانی، چرا تلاش می‌کنی؟! سرنوشتت را بپذیر. (قبول کن)

لَكِنَّ الثَّلَبَ خَرَجَ مِنَ الْحُفْرَةِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ وَصَلَ هُدُودَهُ وَقَالَ:

ولی روباه از حفره بیرون آمد. در این (آن) هنگام همدرد رسید و گفت:

«أَنَا أَعْرِفُ هَذَا الثَّلَبَ؛ هُوَ ثَقِيلُ السَّمْعِ؛ هُوَ ظَنَّ أَنَّ الْحَمَامَةَ تُشَجِّعُهُ عَلَى الْخُرُوجِ.»

من این روباه را می‌شناسم؛ او کم شنواست؛ (سنگین گوش است). او گمان کرده است که کبوتر او را تشویق به بیرون آمدن می‌کند.

قَالَتْ الْحَيَوَانَاتُ: «نَحْنُ ظَلَمْنَا الْغَزَالَةَ. عَلَيْنَا بِمُسَاعَدَتِهَا.»

حیوانات گفتند: ما به آهو ستم کردیم. (ظلم کردیم) باید به او کمک کنیم.

قَالَتْ الْحَمَامَةُ لِلْغَزَالَةِ: «أُخْرِجِي. أَنْتِ تَقْدِرِينَ عَلَى الْخُرُوجِ بِسُهُولَةٍ. لَا تِيَأْسِي.» کبوتر به آهو گفت: بیرون بیا. (خارج شو)

تو به آسانی می‌توانی بیرون بیایی. (خارج شوی) ناامید نشو. (مایوس نشو)

حَاوَلَتْ الْغَزَالَةُ الْخُرُوجَ مَرَّةً أُخْرَى فَخَرَجَتْ وَفَرِحَتِ الْحَيَوَانَاتُ.

آهو یک بار دیگر تلاش کرد و بیرون آمد و حیوانات خوشحال شدند.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَهُ، وَمَنْ جَدَّهُ.

هرکس چیزی بخواهد و تلاش کند، موفق می‌شود (هرکس چیزی خواست و تلاش کرد، موفق شد).

الدَّرْسُ السَّادِسُ

پیام درس نقش رفتار انسان‌ها در جامعه است؛ چه بسا سخن، رفتار و تصمیمی زندگی یک فرد را نابود کند، یا به عکس در زندگی او تأثیر مثبت داشته باشد

تَغْيِيرُ الْحَيَاةِ: تَغْيِيرُ زَنْدَقِي

ابْتَدَأَ الْعَامُ الدَّرَاسِيَّ الْجَدِيدُ وَذَهَبَ تَلَامِيذُ الْقَرْيَةِ إِلَى الْمَدْرَسَةِ. كَانَتِ الْقَرْيَةُ صَغِيرَةً وَجَمِيلَةً. دَخَلَتِ الْمُدْرَسَةَ فِي

الصَّفِّ الرَّابِعِ.

سال تحصیلی نو (جدید) آغاز شد و دانش آموزان روستا به مدرسه رفتند. آن روستا کوچک و زیبا بود خانم معلم وارد کلاس چهارم شد.

كَانَ الصَّفُّ مُزْدَحِمًا. قَالَتِ الْمُدْرَسَةُ لِلْبَنِينَ: «اجْلِسُوا عَلَى الْيَمِينِ.» وَقَالَتْ لِلْبَنَاتِ: «اجْلِسْنَ عَلَى الْيَسَارِ»

کلاس شلوغ بود. خانم معلم به پسرها گفت: سمت راست بنشینید. و به دخترها گفت: سمت چپ بنشینید.

هی شاهدت تلمیذۀ راسبۀ باسم «ساره» . فَحَزَنْتَ وَ ذَهَبْتَ لِمُشَاهَدَةِ مِلْفِهَا لِإِطْلَاعِ عَلَي مَاضِيهَا.

او دانش آموزی مردود به نام ساره را دید (مشاهده کرد) . ناراحت شد (اندوهگین شد) و برای دیدن پرونده اش و برای آگاه شدن (اطلاع) بر گذشته اش رفت.

فِي مِلْفِ السَّنَةِ الْأُولَى : هِيَ تَلْمِيزَةٌ جَيِّدَةٌ جَدًّا . تَكْتَبُ وَاجِبَاتِهَا جَيِّدًا . هِيَ نَشِيطَةٌ وَ ذَكِيَّةٌ .

در پرونده سال نخست : او دانش آموزی بسیار کوشاست . تکلیف هایش را خوب می نویسد . او فعال (چالاک) است .

وَ فِي مِلْفِ السَّنَةِ الثَّانِيَةِ : هِيَ تَلْمِيزَةٌ جَيِّدَةٌ جَدًّا . لَكِنَّهَا حَزِينَةٌ . أُمُّهَا رَاقِدَةٌ فِي الْمُسْتَشْفَى .

در پرونده سال دوم : او دانش آموزی بسیار کوشاست . ولی غمگین است . مادرش در بیمارستان بستری (خوابیده) است .

وَ فِي مِلْفِ السَّنَةِ الثَّلَاثَةِ : هِيَ فَقَدَتْ وَالِدَتَهَا فِي هَذِهِ السَّنَةِ . هِيَ حَزِينَةٌ جَدًّا .

و در پرونده سال سوم : او مادرش را امسال (در این سال) از دست داد . او بسیار غمگین است .

وَ فِي مِلْفِ السَّنَةِ الرَّابِعَةِ : هِيَ تَرَكَتِ الدِّرَاسَةَ وَ لَا تُحِبُّ الْمُدْرَسَةَ وَ تَنَامُ فِي الصَّفِّ .

و در پرونده سال چهارم : او درس خواندن را ترک کرد و مدرسه را دوست ندارد و در کلاس می خوابد .

الْمُدْرَسَةَ لِأَمْتِ نَفْسِهَا وَ غَيَّرَتْ طَرِيقَةَ تَدْرِيسِهَا .

خانم معلّم خودش را سرزنش (ملامت) کرد و روش تدریسش را تغییر داد .

بَعْدَ مُدَّةٍ فِي حَفْلَةِ مِيلَادِ الْمُدْرَسَةِ جَلَبَ التَّلَامِيزُ هَدَايَا لَهَا وَ جَلَبَتْ سَارَةُ لِمُدْرَسَتِهَا هَدِيَّةً فِي وَرَقَةِ صَحِيفَةٍ .

پس از مدتی دانش آموزان در جشن تولد (زادروز) خانم معلّم برایش هدیه هایی آوردند و ساره برای خانم معلّمش هدیه ای در برگه (ورقه) روزنامه ای آورد .

كَانَتْ الْهَدِيَّةُ زُجَاجَةً عِطْرِ أُمِّهَا ، فِيهَا قَلِيلٌ مِنَ الْعِطْرِ فَضَحِكَ التَّلَامِيزُ؛ فَقَالَتِ الْمُدْرَسَةُ لِلْبَنِينَ : «لَا تَضْحَكُوا» وَ

قَالَتْ لِلْبَنَاتِ : «لَا تَضْحَكُنَّ» . الْمُدْرَسَةُ عَطَّرَتْ نَفْسَهَا بِذَلِكَ الْعِطْرِ . آن هدیه شیشه عطر مادرش بود که اندکی عطر

در آن بود و دانش آموزان خندیدند؛ خانم معلّم به پسرها گفت: نخندید و به دخترها گفت: نخندید . خانم معلّم با آن عطر به خودش عطر زد . (خودش را معطر کرد؛ خودش را خوشبو کرد) .

جَاءَتْ سَارَةُ عِنْدَ مُدْرَسَتِهَا وَقَالَتْ : «رَائِحَتُكَ مِثْلُ رَائِحَةِ أُمِّي» .

ساره نزد معلّمش آمد و گفت : بوی (رایحه) تو مانند بوی مادرم است .

شَجَّعَتِ الْمُدْرَسَةُ سَارَةَ؛ فَصَارَتْ تَلْمِيزَةً مِثَالِيَّةً . خانم معلّم ساره را تشویق کرد و او دانش آموزی موفق شد .

وَ بَعْدَ سَنَوَاتٍ ؛ اسْتَلَمَتِ الْمُدْرَسَةُ رِسَالَةً مِنْ سَارَةَ مَكْتُوبَةً فِيهَا : «أَنْتِ أَفْضَلُ مُعَلِّمَةٍ شَاهَدْتُهَا فِي حَيَاتِي . أَنْتِ

غَيَّرْتِ مَصِيرِي . أَنَا الْآنَ طَبِيبَةٌ .» و پس از چند سال؛ خانم معلّم نامه ای از ساره دریافت کرد که در آن نوشته شده بود :

تو بهترین معلّمی هستی که در زندگی ام دیده ام . تو سرنوشتم را تغییر دادی . من حالا پزشک هستم .

وَ بَعْدَ مُدَّةٍ ، اسْتَلَمَتِ الْمُدْرَسَةُ رِسَالَةً أُخْرَى مِنَ الطَّبِيبَةِ سَارَةَ؛ طَلَبَتْ مِنْهَا الْحُضُورَ فِي حَفْلَةِ زَوَاجِهَا وَ الْجُلُوسَ فِي

مَكَانِ أُمِّ الْعُرُوسِ . و پس از مدتی، خانم معلّم نامه ای دیگر (نامه دیگری) را از خانم دکتر ساره دریافت کرد که در آن از

وی حضور در جشن عروسی اش و نشستن در جایگاه مادر عروس را خواسته بود . (خواست)

عِنْدَمَا حَضَرَتْ مُدْرَسَتُهَا فِي حَفْلَةِ زَوَاجِهَا؛ قَالَتْ لَهَا سَارَةُ : شُكْرًا جَزِيلًا يَا سَيِّدَتِي؛ أَنْتِ غَيَّرْتِ حَيَاتِي . فَقَالَتْ لَهَا

الْمُدْرَسَةُ : «لَا يَا بِنْتِي؛ أَنْتِ غَيَّرْتِ حَيَاتِي؛ فَعَرَفْتُ كَيْفَ أُدْرَسُ» . هنگامی که خانم معلّم در جشن عروسی اش حاضر

شد؛ ساره به او گفت: ای خانم من (خانم)!، تو زندگی ام را تغییر دادی. پس خانم معلم به او گفت: نه ای دخترم، تو زندگی ام را تغییر دادی؛ پس یاد گرفتم (آموختم) چگونه درس بدهم.

الدَّرْسُ السَّابِعُ

مُخْتَبَرٌ إِدِيسُون

ثَمَرَةُ الْجِدِّ: مِیوهٔ تلاش (دسترنج)

كَانَ إِدِيسُون فِي السَّابِعَةِ مِنْ عُمَرِهِ، عِنْدَمَا عَجَزَتْ أُسْرَتُهُ عَنْ دَفْعِ نَفَقَاتِ دِرَاسَتِهِ؛ فَطَرَدَهُ مُدِيرُ مَدْرَسَتِهِ مِنْ الْمَدْرَسَةِ وَقَالَ عَنْهُ: «إِنَّهُ تَلْمِيزٌ أَحْمَقٌ». «فَصَارَ بَائِعَ الْفَوَاكِهِ؛ إِدِيسُونٌ فِي سِنِّ هَفْتِ سَالِكِي بُوْد»، (هفت ساله بود) هَنگامی که خانواده اش از پرداخت هزینه های تحصیلش (درس خواندنش) درماند (عاجز شد)، پس مدیر مدرسه اش او را از مدرسه راند (بیرون کرد، طرد کرد) و در باره اش گفت: او دانش آموزی نادان است. پس میوه فروش شد. وَلَكِنَّهُ مَا تَرَكَ الدِّرَاسَةَ؛ بَلْ دَرَسَ بِمُسَاعَدَةِ أُمِّهِ؛ هِيَ سَاعَدَتْهُ كَثِيرًا. كَانَ إِدِيسُونٌ ثَقِيلَ السَّمْعِ بِسَبَبِ حَادِثَةِ أَوْ مَرَضٍ أَصَابَهُ أَيَّامَ الطُّفُولَةِ.

ولی او تحصیل (درس خواندن) را ترک نکرد؛ بلکه به کمک مادرش درس خواند. او خیلی کمکش کرد. ادیسون به سبب حادثه ای یا بیماری ای که روزهای کودکی دچارش شده بود (دچارش شد) کم شنوا بود. تِمثالُ إِدِيسُونِ أَمَامَ الْجِسْرِ: تندیس (مجسمه) ادیسون رو به روی پُل

إِدِيسُونٌ أَحَبَّ الْكِيمِيَاءَ. فَصَنَعَ مُخْتَبَرًا صَغِيرًا فِي مَنْزِلِهِ وَبَعْدَ مُدَّةٍ قَدَرًا عَلَى شِرَاءِ بَعْضِ الْمَوَادِّ الْكِيمِيَاوِيَّةِ وَالذَّوَاتِ الْعِلْمِيَّةِ؛ إِدِيسُونٌ شِيمِي رَا دُوسْت دَاشْت. پَسِ آزْمایشگاهی کوچک در خانه اش ساخت و پس از مدتی توانست برخی مواد شیمیایی و ابزارهای علمی را بخرد. (قادر به خریدن برخی مواد شیمیایی و ابزارهای علمی شد).

وَبَعْدَ مُحَاوَلَاتٍ كَثِيرَةٍ صَارَ مَسْئُولًا فِي أَحَدِ الْقِطَارَاتِ وَقَدَرَ عَلَى شِرَاءِ آلَةِ طِبَاعَةٍ وَوَضَعَهَا فِي عَرَبَةِ الْبُضَائِعِ، وَپَسِ از تلاش های بسیاری مسئول یکی از (مسئول در یکی از) قطارها شد و توانست دستگاه چاپی بخرد و آن را در واگن کالاها گذاشت،

وَفِي السَّنَةِ الْخَامِسَةِ عَشْرَةَ مِنْ عُمَرِهِ كَتَبَ صَحِيفَةً أُسْبُوعِيَّةً وَطَبَعَهَا فِي الْقِطَارِ. وَ فِي سِنِّ پانزده سالگی روزنامه ای هفتگی نوشت و آن را در قطار چاپ کرد.

فِي أَحَدِ الْأَيَّامِ انْكَسَرَتْ إِحْدَى زُجَاجَاتِ الْمَوَادِّ الْكِيمِيَاوِيَّةِ فِي الْمَطْبَعَةِ؛ فَحَدَّثَ حَرِيْقُ قَطْرَدَهُ رَئِيسُ الْقِطَارِ وَعِنْدَمَا اتَّقَدَّ طِفْلًا مِنْ تَحْتِ الْقِطَارِ، جَعَلَهُ وَالِدُ الطِّفْلِ رَئِيسًا فِي شَرِكَتِهِ. فِي يَكِي از روزهایی از شیشه های مواد شیمیایی در چاپخانه شکسته شد (شکست) و آتش سوزی روی داد و رئیس قطار او را بیرون کرد (طرد کرد) و وقتی که کودکی را از زیر قطار نجات داد، پدر کودک او را رئیس شرکتش کرد.

كَانَ إِدِيسُونٌ مَشْغُولًا فِي مُخْتَبَرِهِ لَيْلًا وَنَهَارًا. هُوَ أَوَّلُ مَنْ صَنَعَ مُخْتَبَرًا لِلْأَبْحَاثِ الصَّنَاعِيَّةِ.

ادیسون شب و روز در آزمایشگاهش مشغول بود. او نخستین کسی بود که آزمایشگاهی برای پژوهش های صنعتی ساخت.

اخترع ادیسون أكثر من ألف اختراع مهم؛ منها الطاقة الكهربائية والمصباح الكهربائي و مسجل الموسيقى و الصور المتحركة و آلة السينما و بطارية السيارة و الطاقة الكهربائية في هذا العصر سبب رئيسي لتقدم الصناعات الجديدة. ادیسون بیشتر از هزار اختراع مهم اختراع کرد. (ادیسون بیش از هزار اختراع مهم داشت). از آن جمله نیروی برق، چراغ برق، ضبط کننده موسیقی، عکس های متحرک، دستگاه سینما و باتری خودرو و نیروی برق در این روزگار دلیل اصلی پیشرفت صنایع نوین بوده است.

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا) (الكهف 30)

قطعاً کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، ما پاداش کسی را که کار نیکو کند تباہ نمی کنیم.

الدَّرْسُ الثَّامِنُ

حوار بين الزائر و سائق سيارة الأجرة:

گفت و گویی میان زائر و راننده تاکسی

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ . عَلَيْكُمْ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ . أَيْنَ تَذْهَبُونَ؟

سلام بر شما (درود بر شما). درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد. کجا می روید؟

نَذْهَبُ إِلَى مُتَحَفِ مَكَّةَ الْمُكْرَمَةِ . أَهْلًا وَ سَهْلًا بِكُمْ . تَفَضَّلُوا . اِرْكَبُوا .

به موزه مکه مکرمه می رویم . خوش آمدید . بفرمایید . سوار شوید .

كَمْ رِيالًا تَأْخُذُ مِنَّا؟ أَرْبَعِينَ رِيالًا .

چند ریال از ما می گیری؟ چهل ریال.

الْأَجْرَةُ غَالِيَةٌ . نَحْنُ ثَلَاثَةٌ أَشْخَاصٌ . عَفْوًا؛ ثَلَاثُونَ رِيالًا . لِكُلِّ زَائِرٍ عَشْرَةَ رِيالَاتٍ .

کرایه گران است . ما سه نفریم . ببخشید؛ سی ریال برای هر زائری ده ریال .

هَلْ تَقْبَلُ التُّقُودَ الْإِيرَانِيَّةَ؟ نَعَمْ . لَا بَأْسَ . يَا شَبَابُ، هَلْ أَنْتُمْ إِيرَانِيُونَ؟

آیا پول ایرانی می پذیرید؟ بله؛ اشکالی ندارد . ای جوان ها، آیا شما ایرانی هستید؟

نَعَمْ وَ مِنْ أَيْنَ أَنْتَ؟ أَنَا بَاكِسْتَانِيٌّ وَ أَشْتَعِلُ هُنَا . فِي وَطَنِي كُنْتُ أَشْتَعِلُ فِي الْمَزْرَعَةِ .

بله و شما اهل کجا هستید؟ من پاکستانی هستم و اینجا کار می کنم . در میهنم در مزرعه کار می کردم .

أَرَأَيْتَ الْمُتَحَفَ حَتَّى الْآنَ؟ لَا؛ مَا رَأَيْتُهُ . مَا عِنْدِي فُرْصَةٌ .

آیا تا حالا موزه را دیده ای؟ نه؛ ندیده ام . فرصت ندارم . (فرصتی ندارم)

لِمَاذَا مَا ذَهَبْتَ إِلَى هُنَاكَ؟ لِأَنِّي أَشْتَعِلُ مِنَ الصَّبَاحِ حَتَّى الْمَسَاءِ .

چرا به آنجا نرفته ای؟ زیرا من از صبح تا شب کار می کنم .

عَفْوًا . كَمْ السَّاعَةَ؟ الْعَاشِرَةَ تَمَامًا .

ببخشید . ساعت چند است؟ ده تمام .

تَعَالِ مَعَنَا . ثُمَّ نَرْجِعُ مَعًا؛

همراه ما بیا . سپس باهم برمی گردیم .
هل تَقْبَلُ؟ لا؛ لا أَقْدِرُ . شُكْرًا جَزِيلًا .

آیا می پذیری؟ (قبول می کنی؟) نه؛ نمی توانم . بسیار سپاسگزارم .

حِوَارُ بَيْنَ الزَّائِرِ وَ دَلِيلِ الْمُتَحَفِ :

گفت و گویی میان زائر و راهنمای موزه

ماذا في هذا الْمُتَحَفِ؟ الأثارُ التَّارِيخِيَّةُ لِلْحَرَمَيْنِ الشَّرِيفَيْنِ .

در این موزه چه چیزی هست؟ آثار تاریخی حرمین شریفین (دو حرم شریف)

ما ذَلِكَ الْعَمُودُ؟ الْعَمُودُ الْخَشَبِيُّ لِلْكَعْبَةِ .

آن ستون چیست؟ ستون چوبی کعبه .

وَمَا هَذِهِ الْأَثَارُ؟ بَابُ الْمَنْبَرِ الْقَدِيمِ لِلْمَسْجِدِ النَّبَوِيِّ؛

و این آثار چیست؟ در منبر قدیمی مسجد نبوی؛

آثارُ بَيْتِ زَمْزَمَ؛ صُورَةُ الْحَرَمَيْنِ وَ مَقْبَرَةُ الْبَقِيعِ؛ وَ آثَارُ جَمِيلَةٍ أُخْرَى .

آثار چاه زمزم؛ عکس های دو حرم و مقبره (قبرستان) بقیع؛ و آثار زیبای دیگری .

أَشْكُرُكَ عَلَى تَوْضِيحَاتِكَ الْمُفِيدَةِ . لا شُكْرَ عَلَى الْوَاجِبِ .

به خاطر توضیحات سودمندتان (مفید شما) سپاسگزارم . وظیفه بود، تشکر لازم نیست .

الدَّرْسُ التَّاسِعُ

پیام درس درباره مسائل بهداشتی است

نُصُوصٌ حَوْلَ الصَّحَّةِ : مَتْنٌ هَائِي دَرَبَارَةَ بَهْدَاثَتِ

أَفْضَلُ الْأَلْوَانِ بَعْضُ النَّاسِ يَظُنُّونَ بِأَنَّ الْأَلْوَانَ لِلتَّلْوِينِ أَوْ لِلرَّسْمِ أَوْ لِلتَّزْيِينِ فَقَطْ . وَلَكِنْ هَلْ سَأَلْنَا أَنْفُسَنَا يَوْمًا :

« هَلْ يُمَكِّنُ مُعَالَجَةَ الْأَمْرَاضِ بِالْأَلْوَانِ؟ مَا هُوَ تَأْثِيرُ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ؟ »

بهترین رنگ ها : برخی از مردم گمان می کنند که رنگ ها فقط (تنها) برای رنگ آمیزی یا نقاشی کردن یا تزیین (زینت دادن) هستند . ولی آیا روزی از خودمان پرسیده ایم : آیا درمان بیماری ها با رنگ ها ممکن است؟ (امکان دارد؟) تأثیر رنگ های مختلف (گوناگون) چیست؟

يَعْتَقِدُ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ أَنَّ لِلْأَلْوَانِ تَأْثِيرًا عَلَيْنَا . إِنَّ أَحَبَّ الْأَلْوَانِ إِلَى الْعَيْنِ ، الْأَلْوَانُ الطَّبِيعِيَّةُ الَّتِي نَشَاهِدُهَا حَوْلَنَا فِي

اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ هِيَ اللَّوْنُ الْخَضِرُ وَاللَّوْنُ الْأَزْرَقُ السَّمَاوِيُّ ثُمَّ اللَّوْنُ الْصَفْرُ مِثْلُ لَوْنِ بَعْضِ أَوْرَاقِ الْخَرِيفِ .

برخی از دانشمندان معتقدند (عقیده دارند، اعتقاد دارند، بر این باورند) که رنگ ها بر مآثیر دارند. قطعاً محبوب ترین رنگ ها برای چشم، رنگ های طبیعی ای است که شب و روز در اطراف (پیرامون) خودمان می بینیم که عبارت اند از: رنگ سبز و رنگ آبی آسمانی سپس رنگ زرد، مانند رنگ بعضی برگ های پاییز.

أَمَّا النُّورُ الْأَحْمَرُ فَشُعْرُ بِالتَّعَبِ عِنْدَمَا نَنْظُرُ إِلَيْهِ لِأَنَّهُ يَحْرِّكُ الْعَصَابَ. فَقَانُونُ الْمُرُورِ يَسْتَخْدِمُهُ فِي الْأَمَاكِنِ الَّتِي بِحَاجَةٍ إِلَى الْإِتِّبَاهِ كِإِشَارَاتِ الْمُرُورِ؛ أَمَّا عَرَفُ النَّوْمِ فَالْفَضْلُ فِيهَا اسْتِخْدَامُ الْأَلْوَانِ الْمُهْدِئَةِ لِلْعَصَابِ كَاللُّونِ الْبَنَفْسَجِيِّ.

اما رنگ سرخ، وقتی به آن نگاه می کنیم احساس خستگی می کنیم؛ زیرا (برای اینکه) اعصاب را تحریک می کند. در نتیجه قانون راهنمایی و رانندگی در جاهایی (اماکنی) که نیاز به توجه دارد، مانند علامت های راهنمایی و رانندگی آن را به کار می گیرد؛ اما اتاق های خواب بهتر است که در آن رنگ های آرام بخش اعصاب مثل رنگ بنفش به کار گرفته شود.

فیتامین «ا» (A) «من فواید فیتامین «ا» زیادۀ وزن الأطفال و هو مفید للعین و كان الطیارون في الحرب العالمية الثانية يتناولونه قبل ابتداء الغارات الليلية و هذا الفیتامین موجود في النباتات و الفواكه باللون الأصفر كالمشمش و الجزر و قشر البرتقال.

ویتامین آ: از فواید (سودهای) ویتامین آ افزایش وزن کودکان است. این ویتامین برای چشم مفید (سودمند) است و خلبان ها در جنگ جهانی دوم پیش از آغاز حملات شبانه می خوردند (تناول می کردند) و این ویتامین در گیاهان و میوه های به رنگ زرد مانند زردآلو، هویج و پوست پرتقال موجود است.

فیتامین «سی» (C): يوجد هذا الفیتامین في الحليب الطازج ولكنه لا يوجد في الحليب المجفف و الأطفال الذين يتناولونه وحده، في أكثر الأوقات يحدث لهم ضعف في الساقين. و يمكن تعويض هذا النقص في التغذية بتناول عصير الليمون أو عصير البرتقال.

ویتامین ث: این ویتامین در شیر تازه وجود دارد (یافت می شود)، ولی در شیر خشک وجود ندارد (یافت نمی شود) و کودکانی که تنها آن را می خورند بیشتر اوقات برایشان ناتوانی (ضعف) ساق هایش می آید و این کمبود (نقص) در تغذیه خوراکی (با خوردن آب لیمو یا آب پرتقال جبران می شود).

الدَّرْسُ الْعَاشِرُ

پیام درس اهمیت امانتداری است. امانتداری فقط حفظ اشیای مادی و دارای ارزش مالی نیست؛ حفظ یک راز و حفظ یک سخن نیز یک امانت است؛ مسئولیتی که در جامعه بر عهده می گیریم، نیز نوعی امانت است.

الأمانة: امانت

أَرَادَ مُسَافِرٌ تَسْلِيمَ نُقُودِهِ إِلَى شَخْصٍ أَمِينٍ. فَذَهَبَ إِلَى قَاضِي بَلَدِهِ وَقَالَ لَهُ: «إِنِّي سَوْفَ أُسَافِرُ وَأُرِيدُ تَسْلِيمَ نُقُودِي عِنْدَكَ أَمَانَةً وَسَوْفَ أُسْتَلِمُهَا مِنْكَ بَعْدَ رُجُوعِي.» فَقَالَ الْقَاضِي: «لَا بَأْسَ، اجْعَلْ نُقُودَكَ فِي ذَلِكَ الصُّنْدُوقِ.» فَوَضَعَ الرَّجُلُ نُقُودَهُ فِي الصُّنْدُوقِ.

مسافری خواست پولش (پول هایش) را به شخص امانتداری بدهد . پس نزد قاضی شهرش رفت و به او گفت : من مسافرت خواهم کرد و می خواهم پوالم را نزد تو به امانت بگذارم و پس از برگشتنم از تو پس خواهم گرفت . قاضی گفت : اشکالی ندارد، پولت را در آن صندوق بگذار . و مرد (آن مرد) پولش (پول هایش) را در صندوق (آن صندوق) گذاشت .

وَ لَمَّا رَجَعَ مِنَ السَّفَرِ ذَهَبَ عِنْدَ الْقَاضِي وَ طَلَبَ مِنْهُ الْأَمَانَةَ، فَقَالَ الْقَاضِي : «إِنِّي لَا أَعْرِفُكَ .»

و وقتی که از سفر برگشت؛ نزد قاضی رفت و امانت (آن امانت) را از او خواست (درخواست کرد)، قاضی به او گفت : من تو را نمی شناسم

حَزَنَ الرَّجُلُ فَذَهَبَ إِلَى حَاكِمِ الْمَدِينَةِ وَ شَرَحَ لَهُ الْقَضِيَّةَ . فَقَالَ الْحَاكِمُ : «سَيَأْتِي الْقَاضِي إِلَيَّ غَدًا؛ فَادْخُلْ عَلَيْنَا فِي الْمَجْلِسِ وَ اطْلُبْ أَمَانَتَكَ مِنْهُ .»

مرد (آن مرد) غمگین شد (ناراحت شد) و به سوی (نزد) حاکم شهر رفت و قضیه را برایش شرح داد . حاکم گفت : فردا قاضی نزد من خواهد آمد؛ در مجلس پیش ما بیا (بر ما وارد شو) و امانت را از او بخواه .

وَ فِي الْيَوْمِ التَّالِي عِنْدَمَا جَاءَ الْقَاضِي إِلَى الْحَاكِمِ، قَالَ لَهُ الْحَاكِمُ : «إِنِّي سَوْفَ أُسَافِرُ إِلَى الْحَجِّ فِي هَذَا الشَّهْرِ وَ أُرِيدُ تَسْلِيمَ أُمُورِ الْبِلَادِ إِلَيْكَ لِأَنِّي مَا رَأَيْتُ مِنْكَ إِلَّا الْأَمَانَةَ»

و در روز بعد وقتی که قاضی نزد حاکم آمد، حاکم به او گفت : من در همین ماه (این ماه) به حج سفر خواهم کرد و می خواهم امور (کارهای) کشور (سرزمین) را به تو تحویل دهم (بسپارم) چون من از تو جز امانتداری ندیده ام .

وَ فِي هَذَا الْوَقْتِ دَخَلَ صَاحِبُ الْأَمَانَةِ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِمَا وَ قَالَ : «أَيُّهَا الْقَاضِي، إِنَّ لِي أَمَانَةً عِنْدَكَ وَضَعْتُ نَقُودِي عِنْدَكَ .» قَالَ الْقَاضِي : «هَذَا مِفْتَاحُ الصُّنْدُوقِ . اسْتَلِمِ نَقُودَكَ .»

و در این وقت صاحب امانت وارد شد و به آنها (آن دو) سلام کرد و گفت : ای قاضی، امانتی نزد تو دارم . پوالم را نزد تو گذاشته ام قاضی گفت : این کلید صندوق است . پولت را تحویل بگیر

بَعْدَ يَوْمَيْنِ ذَهَبَ الْقَاضِي عِنْدَ الْحَاكِمِ وَ تَكَلَّمَ مَعَهُ حَوْلَ ذَلِكَ الْمَوْضُوعِ . فَأَجَابَ الْحَاكِمُ :

پس از دو روز قاضی نزد حاکم رفت و با او درباره آن موضوع صحبت کرد . حاکم جواب داد :

«أَيُّهَا الْقَاضِي، مَا اسْتَرَجَعْنَا أَمَانَةَ ذَلِكَ الرَّجُلِ إِلَّا بَعْدَمَا أُعْطِينَا كُلَّ الْبِلَادِ؛ فَبِأَيِّ شَيْءٍ نَسْتَرْجِعُ الْبِلَادَ مِنْكَ؟ !
«ثُمَّ أَمَرَ بِعَزْلِهِ .»

ای قاضی، امانت آن مرد را از تو پس نگرفتیم مگر بعد از اینکه همه کشور را به تو دادیم؛ با چه چیزی کشور را از تو پس بگیریم؟ « !سپس دستور به برکناری او داد» (دستور داد او را برکنار کنند) .

لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صَلَاتِهِمْ وَ صَوْمِهِمْ وَ كَثْرَةِ الْحَجِّ .. وَ لَكِنْ انظُرُوا إِلَى صِدْقِ الْحَدِيثِ

وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ «رسول الله صلى الله عليه وآله» .

به زیادی نمازشان و روزه شان و زیادی حج نگاه نکنید... ولی به راستگویی و امانتداریشان نگاه کنید .